

اسکلیگ

O دیوید آلموند

O شهلا انتظاریان

Beacham's Guide to literature for young Adults



درباره نویسنده:

دیوید آلموند، به سال ۱۹۵۱ میلادی، در انگلستان متولد شد. کودکی‌اش با قصه‌های شاه آرتر و شوالیه‌های میزگرد تی لوب سنگ رامپا (T. Lobsang Rampa) و انید بلیتون گذشت. در نوجوانی، ارنست همینگوی و داستان‌های تخیلی را کشف کرد و در جوانی، با مطالعه آثار ملوین بورجس (Melvin Burgess)، فیلیپ پولمان، گابریل گارسیا مارکز، جی. کی. رولینگ و... سطح مطالعاتی خود را گسترش داد و به گفته خود وی، کتاب موبی دیک (Moby Dick) هرمان ملویل (Melville) ، نورچشمی خاصش بوده است. در سنین بلوغ، شروع به نوشتن داستان کرد و هنوز هم هنگام بازدید از مدارس، کتابچه‌های دست‌نویس آن دوران خود را در معرض دید

یافته باشد.

آلموند پس از پایان دبیرستان، موفق شد مدرک کارشناسی ادبیات انگلیسی را بگیرد. وی شغل‌های گوناگونی از جمله باربری هتل، پستی، واکسی، کارگر ساختمانی و آموزگاری را تجربه کرد و بعدها از طریق جوایز و فروش بالای کتاب اسکلیگ، توانست تدریس را کنار بگذارد و تمامی وقت خود را روی نوشتن متمرکز سازد. آلموند پیش از کتاب اسکلیگ بیست سال قلم‌زده و آثارش مورد توجه منتقدان بوده است، اما اسکلیگ اولین کار کودکان وی به حساب می‌آید که هم در انگلیس و هم در ایالات متحده، محبوبیتی فوق‌العاده برایش به همراه داشت. اسکلیگ که بنا به گفته آلموند، هنگام پیاده‌روی در خیابان به ذهنش راه یافته است، طی هفت ماه نوشته شد و از هنگام انتشار آن تاکنون، مورد تأیید منتقدان بوده و

دانش‌آموزان قرار می‌دهد تا به آن‌ها نشان دهد کتابی به قفسه‌ها راه نمی‌یابد مگر این که تلاشی مستمر در پشت سر داشته باشد. آلموند در کودکی، تجربه مرگ باربارا، خواهر نوزادش را تجربه کرد. کشمکش‌های مایکل، شخصیت داستان اسکلیگ، با احساس خود در مورد احتمال مرگ خواهر تازه متولد شده‌اش، احساسات خود دیوید را درباره مرگ آشکار می‌سازد. ولی گفته است: «گاهی از آن چه در اسکلیگ رخ می‌داد، وحشت داشتیم... می‌ترسیدم همه چیز به طریقی فجیع به پایان برسد، می‌ترسیدم که تاریکی تفوق یابد.»

بازی فوتبال، ورزش مورد علاقه‌اش بود و هنوز هم آرزوی پوشیدن پیراهن تیم نیوکاسل را ولو برای یک دقیقه دارد. شاید این آرزوی او، در وجود مایکل که بهترین بازیکن مدرسه محسوب می‌شود، تجسم

این جوایز را به خود اختصاص داده است:

مدال کارنگی (Carnegie) ۱۹۹۸، جایزه سالانه کتاب کودکان وایت برد (Whitbread) ۱۹۹۸، کتاب‌های «بوک لیست» (Booklist) ۱۹۹۹ برای بهترین نویسندگان جوان، جایزه افتخار مایکل ال پرینتز (Michael L. Printz) ۲۰۰۰، هورن بوک فان فیر (Horn Book Fanfare)، بهترین کتاب اسکول لیبری ژورنال (School Library Journal)، بهترین فروش نیویورک تایمز، بهترین کتاب چاپ هفتگی (Publishers Weekly)، جایزه افتخار سیلور منتخب والدین (Silver Parent's Choice).

همچنین، این کتاب مورد تحسین نویسندگانی هم‌چون جوان ای‌کین (Joan Aiken)، رابرت کورمیر (Robert Cormier)، کارن کاشمن (Karen Cushman)، سید فلیش‌مان (Sid Fleischman)، ریچارد پک (Richard Peck)، گراهام سالیس بری (Graham Salisbury)، زیلفاکیت‌لی استیدر (Zilpha Keatley Snyder)، فیلیپ پولمان (Philip Pullman) و ملوین بورجس و چندین نفر دیگر بوده است. توضیح این که از کتاب اسکلیگ، تاکنون دو ترجمه به فارسی منتشر شده است.

خلاصه داستان

از زبان مایکل ده ساله، شخصیت اصلی داستان، چنین می‌خوانیم: «آن جا نشسته بودم در تاریکی، پشت صندوق‌های چای، توی خاک و کثافت. طوری که انگار همیشه خدا آن جا بوده. کثیف و رنگ پریده و خشکیده، فکر کردم مرده است. چه اشتباه بزرگی.» خانواده مایکل، به خانه‌ای جدید در خیابان فالکنر (Falconer) اسباب‌کشی کرده‌اند و او در میان گرد و خاک و تاریکی گاراژ زهوار دررفته آن، چیزهایی کشف می‌کند، به اضافه موجودی که در میان سایه‌ها به دیوار تکیه داده است. وقتی مایکل می‌خواهد آن را لمس کند، آن توده جنازه مانند می‌گوید: «۲۷ و ۵۳». آن موجود اسکلیگ نام دارد. مفاصل او از درد آرتروز، تقریباً به طور کامل خشک شده است و برآمدگی‌هایی بال مانند، روی شانه‌هایش دارد. مایکل با مراقبت از اسکلیگ، فکر خواهرش را از سر بیرون می‌کند و کم‌کم با دنیای جدید پیرامونش و دوستانی جدید هم‌چون مینا (Mina) مانوس می‌شود.

اسکلیگ با فضای اسرارآمیز و فراطبیعی خود، به عنوان یک اثر مدرن گوتیک برای کودکان، با استقبال و تحسین فراوانی روبه‌رو شده است. نتیجه زیر بال و پر گرفتن اسکلیگ، توسط مایکل و مینا که به نجات جوی (Joy)، خواهر تازه متولد شده مایکل منجر می‌شود، برای صحنه گذاردن بر این

باور است که نیروی عشق نجات بخش است و بدون پاسخ نمی‌ماند.

فضاسازی

جذابیت و گیرایی اسکلیگ، عموماً در فضاسازی و شخصیت‌های آن نهفته است. مایکل می‌تواند هر پسری باشد و مدرسه‌اش، هر مدرسه‌ای؛ هم‌چنین دوستانش، دوستان هر کسی و خانه و همسایگانش نیز هر خانه و هر همسایه‌ای و امیدها و ترس‌هایش، متعلق به همه است.

داستان اسکلیگ در خانه‌ای درهم و برهم، در خیابان فالکنر و در شهری شروع می‌شود که می‌تواند هر نقطه‌ای از انگلستان باشد. آن خانه که از دلایلی خریداری شده است، برای مایکل، والدینش و خواهر کوچکش زودتر از موعد متولد شده‌وی، شروعی تازه است. برای مستأجر قبلی که مردی سالخورده بوده و آن قدر ناتوان که نمی‌توانسته به دستشویی برود، در اتاق نشیمن خانه، توالتی نصب شده بوده است. به مایکل هشدار داده شده مادام که گاراژ مخروبه گوشه ملک مورد بررسی قرار نگرفته است، از آن جا دور بماند. آن گاراژ انباشته از اثنایه بی‌مصرف مستأجر قبلی، تار عنکبوت، گرد و غبار و لاشه‌های موش، خرمگس و عنکبوت است. مشخصات خانه مایکل، از جمله همین گاراژ متروک و توالی در اتاق نشیمن براساس خانه واقعی نویسنده طراحی شده است. حتی نام آن خیابان فالکنر (به معنای شاهین یا باز) منعکس‌کننده بن مایه فراگیر پرواز پرنندگان است که در سراسر داستان به کار گرفته شده است.

خرابی خانه جدید مایکل و آن گاراژ، در ساختمان مجاور هم که صاحبش میناست، بازتاب دارد. مینا، همسایه جدید مایکل که هم سن اوست، آن خانه را از یکی از اقوامش به ارث برده است و برنامه‌هایی برای تعمیر آن دارد. برنامه‌هایی که با کار خانواده مایکل، برای تعمیر خانه‌شان شباهت دارد. اتاق زیرشیروانی خانه مینا، به مثابه آشیانه‌ای (لانهای دور افتاده و یا محلی متروک و رفیع) برای یک جفت جغد کمیاب است و بعداً وقتی بچه‌ها

دگردیسی و تغییرات فیزیکی

و معنوی اسکلیگ، به دل

نوجوانان می‌نشیند تا به دنبال

تعریفی از کیستی خود باشند.

آن‌ها ضمن آن که لباس،

مدل مو، دوستان و

گرایش‌های جدید را

می‌آزمایند، شروع می‌کنند به

تعریف از کیستی خود

و این که می‌خواهند

چه کسی باشند

جذابیت و گیرایی اسکلیگ،

عموماً در فضاسازی و

شخصیت‌های آن نهفته است.

مایکل می‌تواند هر پسری باشد

و مدرسه‌اش، هر مدرسه‌ای؛

هم‌چنین دوستانش،

دوستان هر کسی و خانه و

همسایگانش نیز هر خانه و

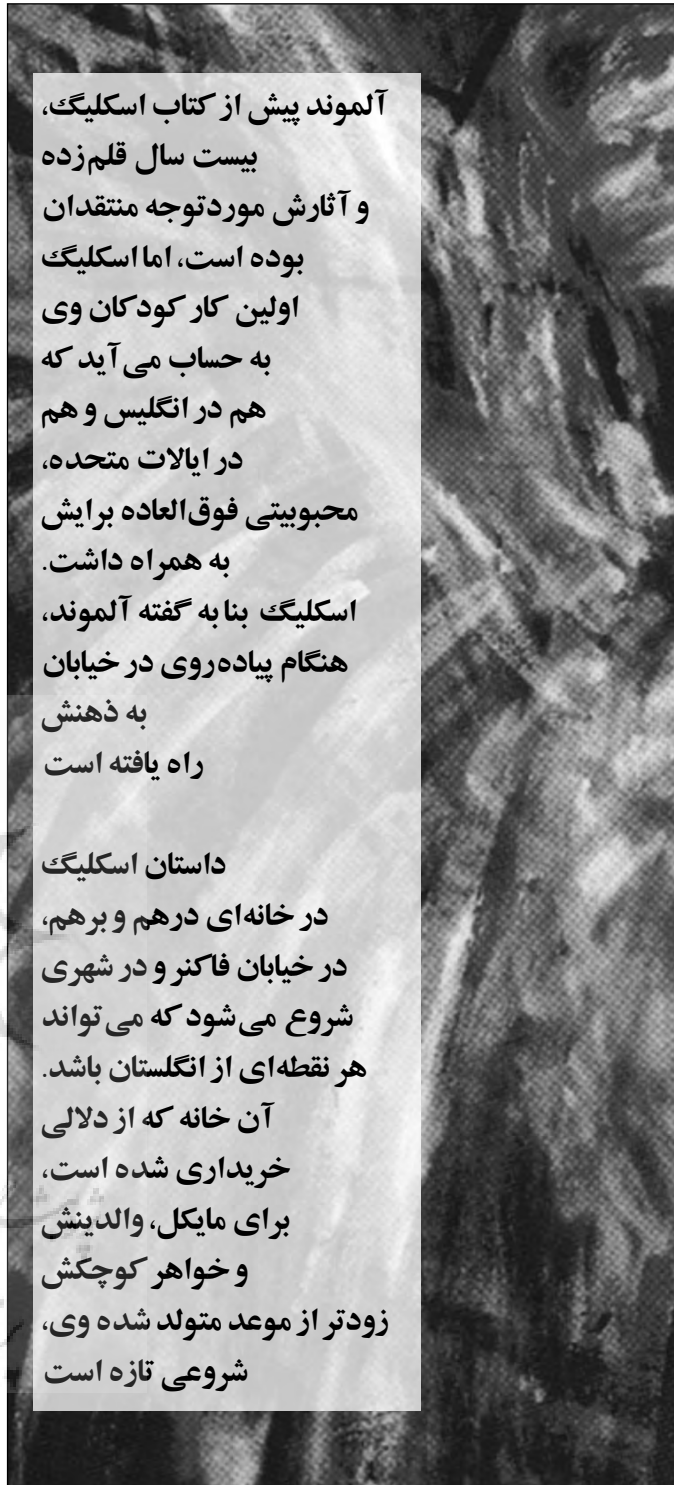
هر همسایه‌ای و امیدها

و ترس‌هایش،

متعلق به همه است

اسکلیگ را از گاراژ ناامن به آن جا می‌برند، آشیانه‌ای هم برای او می‌شود.

به مدرسه مایکل کم‌تر اشاره می‌شود که آن هم بیشتر بر تلاش او در زمین فوتبال تکیه دارد تا انجام تکالیف. حتی آموزگاران هم عمدتاً با اسامی خودمانی هم‌چون راسپوتین (Rasputin) و یتی (Yeti) نامیده می‌شوند. کم‌کم به خانه مینا، با آشپزخانه گرم و مطبوع آن بیشتر توجه می‌شود؛ جایی که وقتی پدر مایکل بدون آمادگی قبلی به بیمارستان فراخوانده می‌شود، مادر مینا مدتی کوتاه



آلموند پیش از کتاب اسکلیگ،

بیست سال قلم زده

و آثارش مورد توجه منتقدان

بوده است، اما اسکلیگ

اولین کار کودکان وی

به حساب می آید که

هم در انگلیس و هم

در ایالات متحده،

محبوبیتی فوق العاده برایش

به همراه داشت.

اسکلیگ بنا به گفته آلموند،

هنگام پیاده روی در خیابان

به ذهنش

راه یافته است

داستان اسکلیگ

در خانه ای درهم و برهم،

در خیابان فاکنر و در شهری

شروع می شود که می تواند

هر نقطه ای از انگلستان باشد.

آن خانه که از دلای

خریداری شده است،

برای مایکل، والدینش

و خواهر کوچکش

زودتر از موعد متولد شده وی،

شروعی تازه است

و پرستاران قرار می گیرند، ضعف و شکنندگی او نمود بیشتری می یابد.

مضمون و شخصیت ها

اسکلیگ یک راز است؛ وجودی ازلی، بدون آغاز و پایان. بخشی از اسکلیگ، انسان و بخش دیگر فرشته ای است که توانایی انجام معجزه را دارد. آلموند نام او را از مجموعه جزیره های نزدیک ساحل ایرلند که اسکلیگز نامیده می شود، اقتباس کرده است. نام یکی از این جزایر، برحسب تصادف، اسکلیگ مایکل (میکائیل) یا اسکلیگ بزرگ است که در قرن دوازدهم، جایگاه صومعه ای مختص سنت میکائیل، فرشته مقرب و پشتیبان قدیسان بوده است. آلموند در سایت اینترنتی خود خاطرنشان کرده که واژه Skell، واژه ای عامیانه برای افراد بی خانمان است و او تا پس از انتشار کتابش، این موضوع را نمی دانسته است.

در مورد این که کی، چگونه و چرا اسکلیگ به گوشه آن گاراژ ویرانه آمده، اشاره ای نمی شود. ظاهراً او در زمان زنده بودن مستأجر قبلی، بارها آشیانه اش را ترک کرده است؛ زیرا از علاقه مستأجر قبلی به سفارش غذای ۲۷ و ۵۳ به رستوران چینی مجاور مطلع بوده و زباله ها را برای یافتن پس مانده های آن زیر و رو می کرده است. مایکل هنگامی اسکلیگ را می یابد که او قادر به حرکت نیست و سراپایش پوشیده از گرد و خاک، خرمگس و تار عنکبوت است. مایکل از ظاهر استخوانی و چهره سفید او تصور می کند جسدی کشف کرده است تا این که می بیند او حرکت می کند و با صدایی گرفته و خرخرکنان، به حرف می آید و با اشاره

به درد مفاصلش، خود را آرتور ایتیس (Arthur Itis) معرفی می کند. لباس اسکلیگ شامل کت و شلوار سیاه و ژنده، متناسب با موی سیاه و غبارگرفته اش است. هنگامی که مایکل می خواهد او را جابه جا کند، برآمدگی های عجیبی روی استخوان های کتف شانه اش حس می کند؛ جایی که اگر اسکلیگ پرنده یا فرشته می بود، می شد آن برآمدگی ها را بال به حساب آورد. مایکل و مینا از اسکلیگ مراقبت می کنند. غذای ۲۷ و ۵۳ رستوران چینی، اسپرین برای درد

آرتروز و کپسول روغن ماهی برای نرم کردن مفاصل به او می خوراند و مهم تر از همه، با باور داشتن و علاقه مند شدن به او، وضع جسمی اش را بهبود می بخشند. به این ترتیب، او دیگر خود را «آقای هیچکس» یا «آقای بس» نمی نامد و کم کم به محیط پیرامونش علاقه نشان می دهد. جغدهایی که در انباری متروک زیرشیروانی اند، او را هم چون جوجه های خود تغذیه می کنند. بعداً با «گلوله های جغدی» که مینا در گاراژ قدیمی و انبار زیرشیروانی پیدا می کند، شباهت او با جغد بیشتر می شود. وقتی گلوله ها در آب خیسانده می شود، باز شده، توده ای استخوان و پوست موجودات مختلف نمایان می گردد. وقتی اسکلیگ قوی تر می شود، به موجودی زیبا و غیرزمینی بدل می گردد و پیش از پرواز به عرصه خاطره و خیال، معجزه می کند.

مایکل ده ساله، پسرک عبوسی است که به اجبار شرایط، زودتر از دوستانش - لیکی و کوت - بزرگ شده است. در حالی که دوستان او نگرش جوانان را دارند و از زمان حال لذت می برند، او در آینده و روزی که خواهرش از بیمارستان بیاید و هرگز دوباره به آن جا نرود، زندگی می کند. شب ها، به طور پنهانی به اتاق والدینش، جایی که گهواره نوزاد در آن قرار دارد، می رود تا به تنفس بچه گوش دهد و با لمس موی سیاهش و یا پوست نرمش، از زنده بودن او اطمینان یابد. او به این موجود کوچک عشق می ورزد و تصور می کند، وقتی در کنار اوست، تپش قلب بچه منظم و مطمئن است. او می خواهد بچه زنده بماند تا همه خانواده با هم باشند. در نتیجه کم کم علاقه اش را به مدرسه و حتی عشقش را نسبت به فوتبال از دست می دهد؛ چرا که این ها در مقابل امکان مرگ خواهرش ارزشی ندارند.

اولین عدم تعادل، هنگامی روی می دهد که مایکل، اسکلیگ را پیدا می کند. او بدن ضعیف اسکلیگ را با بدن خواهرش یکی می داند و چون قادر نیست به خواهرش کمک کند، تمام توجهش را معطوف اسکلیگ می کند. علاوه بر آن، او نگران از دست دادن عقل خود است؛ زیرا کس دیگری نمی تواند اسکلیگ را ببیند. تا این که توانایی مینا در دیدن اسکلیگ، به مایکل قوت قلب می بخشد و قدرت تخیلش شکوفا می گردد. مینا حد واسط میان عاطفه و عقل مایکل است و از آن جا که مینا او را درک می کند، مایکل احساسات خود را نزد او بروز می دهد. بی غل و غشی مایکل در مورد احساساتش، کنترپوانی خوشایند در دیدگاه های معمول است که بروز هر هیجانی، به جز عصبانیت را در مردان و زنان تحقیر می کند.

مینا با باز کردن چشم مایکل به زیبایی های محیط اطرافش و با نشان دادن آن اتاق زیرشیروانی و جغدها و جوجه جغدهای نایاب، او را به چالش می کشاند. مایکل می آموزد که طبیعت را زیبا ببیند؛

در آن جا از مایکل پذیرایی می کند. مایکل مجنون «کلاس درس» مینا می شود، اتفاقی که او تصاویر پرنده ها و اسکلیگ را در آن طراحی می کند.

برای مایکل که دکتر خواهرش را به دلیل داشتن دست هایی سرد و ظاهری رنگ پریده، با نام مستعار دکتر مرگ می خواند، بیمارستان محیطی سرد و پوچ است. او از محفظه پلاستیکی ای که بچه را در آن نگاه می دارند و لوله های بی روح متصل به بدنش، متفرد است. وقتی بچه با پوست نرم و رنگ پریده و موی سیاه قشنگش در معرض دید پزشکان

حتی به همان صورتی که جغدها شکار می‌کنند و اسکلینگ با خوردن طعمه‌های ضعیف، روز به روز قوی‌تر می‌شود. مایکل با کمک اسکلینگ، سرانجام به جایگاه خود در خانواده و چرخه زندگی شخصی‌اش می‌رسد.

مینای رک‌گو، درست در پایین کوچه مایکل زندگی می‌کند. مینا به عنوان کودکی که در خانه آموزش می‌بیند، نظام مدارس عمومی را قدیمی و نادرست می‌داند و آن را به نقد می‌کشد و معتقد است که مدارس عمومی او را وامی‌دارند بر علاقه‌اش نسبت به ویلیام بلیک اصرار نوزد؛ شاعری که به فرشته‌ها و موجودات فراطبیعی معتقد است. در آن هنگام، ذهن او درگیر پرندگان و مسائل باستان‌شناسی (Archeopteryx) است؛ مرحله رشد تکاملی دایناسورها و پرندگان امروزی. او با دید یک دانشمند به اسکلینگ می‌نگرد و او را در مرحله رشد تکاملی انسان و دستیابی به امکان پرواز، طبقه‌بندی می‌کند.

با وجود این، صداقت مایکل درباره احساساتش، مینا را هم به بروز احساساتش تشویق می‌کند تا به جای مشاهده صرف زندگی، آن را تجربه کند. نویسنده دقیقاً همان‌طور که اطلاعی از ریشه و واژه «اسکل» در انتخاب نام اسکلینگ نداشته است، نمی‌داند که مینا هم نام زنی خون‌آشام در دراکولای برام استوکر بوده است.

پدر و مادر مایکل، شخصیت‌هایی فرعی‌اند که در تلاش برای برقراری تعادل میان مراقبت از خانه، بچه و مایکل، وارد زندگی‌اش می‌شوند. پدر، مردی بزرگ و قوی است و احساس نگرانی خود را در مورد بچه، در پشت ظاهری شاد و صمیمی پنهان می‌سازد تا حتی در صورت بی‌علاقگی مایکل به مشارکت، او را تشویق به کار کند. مادر همه چیز را «احمقانه» می‌خواند؛ خانه، رفتار مایکل و در مجموع زندگی را. او از این که رفتارش موجب آزار مایکل شده است، عذرخواهی می‌کند، ولی فشار ناشی از نگرانی در مورد دختر مریزش، او را عصبی و دور از دسترس کرده است. وقتی در آخر داستان بچه سالم می‌ماند، گل از گل مادر می‌شکفت و خواب خود را در شب قبل از مرخص شدن بچه از بیمارستان که فرشته‌ای با بچه می‌رقصیده است، برای بقیه تعریف می‌کند. مایکل درمی‌یابد که مادر، اسکلینگ را توصیف می‌کند و وقتی مینا طرح اسکلینگ را به مادر می‌دهد، او هم به نوبه خود در می‌یابد که در تجربه‌ای واحد با یکدیگر شریک بوده‌اند.

کودکی که در سراسر کتاب دلیل دغدغه و نگرانی است، تا آخر کتاب نامی ندارد. شاید نام نگذاشتن روی بچه‌ای که هر لحظه احتمال مرگش می‌رود، بدیهی به نظر برسد. وقتی کودک از عمل

قلب جان به در می‌برد و در آغوش برادر بزرگ‌تر و والدینش به خانه می‌آید، نام او را برابر احساسی که به خانه آورده است، جوی (شادی) می‌گذارند. با وجود ده سال اختلاف سن مایکل و جوی، خواننده گمان می‌برد که مرگ جوی برای خانواده، خانمانسوز و جبران نشدنی می‌باشد. نویسنده در لحظه لحظه نوشتن داستان، خود هم نمی‌داند که آیا کودک زنده می‌ماند یا می‌میرد و تجربه مرگ خواهر نوزاد خودش، موجب شد تا جوی را زنده نگاهدارد.

رابطه جوی با اسکلینگ هم تنگاتنگ است؛ زیرا مادر به مایکل گفته است که انسان قبل از تولد، در جای استخوان‌های کتفش، بال داشته است و این نکته بر فراطبیعی بودن اسکلینگ تأکید دارد.

مضمون‌های رمان اسکلینگ عبارتند از: دگرذیبی، ایمان، عشق، مفهوم زندگی، رهایی، پذیرش، زیبایی و بی‌رحمی طبیعت و استقلال. اسکلینگ دگرذیبی را در سطحی جسمی و روحی تجربه می‌کند. مهربانی آن دو غریبه محض، بدن در هم شکسته و روح اسکلینگ را شفا می‌بخشد و به زندگی او شادی و معنایی تازه ارزانی می‌دارد. مایکل و مینا گمان می‌کنند اسکلینگ فرشته است، ولی به نظر اسکلینگ، آن دو فرشتگانی هستند که به او رهایی و پذیرش را پیشکش می‌کنند.

مایکل مظهر ایمان و عشق است و باور دارد چنانچه خواهان زنده ماندن جوی باشد، او زنده خواهد ماند. ایمان و عشق او اسکلینگ، والدینش و حتی مینا را هم در برمی‌گیرد و عقابت با مشاهده چشمان با نشاط جوی، همه این‌ها به خود وی بازمی‌گردد. او و مینا شخصیت‌هایی مستقل و در پی معنای زندگی و یا احتمال مرگ جوی هستند و وقتی در کشمکش اسکلینگ و جغدها برای زندگی، بی‌رحمی‌ها و زیبایی‌های طبیعت را می‌بینند، پاسخ خود را می‌گیرند.

کیفیت ادبی

اسکلینگ نام و عنوانی کاملاً فراگیر، اما با مفهومی نامشخص است. آلموند اثر خود را در گروه فانتزی جای نمی‌دهد، بلکه آن را به رئالیسم جادویی گابریل گارسیا مارکز نزدیک‌تر می‌داند. رئالیسم جادویی در برشی معمولی از واقعیت، امور ماورای طبیعی را القا می‌کند. مجموعه نیوفورد (New Ford) چارلز دی لینت (Charles de lint) و قصه‌های الوین میکر (Tales of Alvin Maker) ارسن اسکات کارد (Orson Scott Card)، نمونه‌های دیگری از رئالیسم جادویی‌اند.

آلموند از واقعیت مایکل و مقادیر به ظاهر نامحدودی از تصاویر پرواز و پرند، به جادو دست

می‌یابد. از فالکنر، نام خیابان جدید مایکل گرفته تا بحث‌های بی‌پایان مینا درباره رنگ پرندگان بومی، جغدها، باستان‌شناسی و ظهور اسکلینگ و پرواز نهایی‌اش و سه نشانه‌ای که در آخر از اسکلینگ برای کودکان به جای می‌ماند، مضمون ادبی دقیق و موشکافانه و در عین حال یکدستی به وجود آورده و داستانی آفریده است سرشار از انسجام و اعتبار.

حساسیت‌های اجتماعی

چندین مبحث مورد علاقه نوجوانان، در رمان اسکلینگ وجود دارد. دگرذیبی و تغییرات فیزیکی و معنوی اسکلینگ به دل نوجوانان می‌نشیند تا به دنبال تعریفی از کیستی خود باشند. آن‌ها ضمن آن که لباس، مدل مو، دوستان و گرایش‌های جدید را می‌آزمایند، شروع می‌کنند به تعریف از کیستی خود و این که می‌خواهند چه کسی باشند.

دگرذیبی مبحث مهمی است؛ زیرا نوجوانان که هم خواهان آنند تا مورد پذیرش همالان خود باشند و در عین حال ویژگی‌های شخصی خود را ابراز دارند، جذب دو جهت و اگر می‌شوند. مایکل وقتی از خودبینی دوران کودکی، به کسی تبدیل می‌شود که تصویری بزرگ‌تر از دنیای پیرامونش دارد، به تغییرات خودش واقف می‌گردد. تغییر روابط مایکل با دوستان بی‌خیال مدرسه‌اش و نیاز وی به آن‌ها برای پذیرش دوستی جدیدش با مینا، نشانه‌ای از رشد اوست. مینا هم به سهم خود، به همان اندازه به دوستی و پذیرش مایکل نیاز دارد که او به مینا.

هنگام بحث درباره اسکلینگ، باید دیدگاه‌های فرهنگی و اجتماعی درخصوص مرگ را مورد ملاحظه قرار داد. این مبحث برای برخی دانش‌آموزان تابو است و نمی‌توانند در جمع، درباره مرگ بحث کنند و یا حتی شنونده چنین بحث‌های اضطراب‌آوری باشند.

جنبه دیگر تحقیق می‌تواند روی مفهوم زندگی و پرسش درباره علت مرگ انسان‌ها باشد.

مایکل با فکر مرگ خواهرش در کشمکش است و مرگ را دشمنی می‌بیند که باید بر او غلبه کرد. مینا مرگ را امری بسیار ساده و بخشی از چرخه طبیعت می‌داند. اصولاً مباحث مربوط به نظریه تکامل و خلقت، بخشی از موضوع زندگی در برابر مرگ است. این مسئله برای برخی از نوجوانانی که بین عقاید در حال رشد خود و آرای شکل گرفته از باورهای بزرگسالان، در طول زندگی‌شان در نوسان هستند، موضوعی بسیار حساس محسوب می‌شود.

حتی مایکل و مینا هم بعد از تجربه مشترک‌شان با اسکلینگ، به سختی می‌توانند بگویند که کدام وجه بحث را باور دارند.